

تجربه انقلاب ۵۷، هشداری برای کمونیست‌ها، کارگران و زحمتکشان در انقلاب آتی ایران

خیزش انقلابی مردم ایران در سال‌های ۵۶ و ۵۷ که امیدهای فراوانی بدان بسته شده بود، با اجرای سیاست‌های امپریالیستی آمریکا و بی‌توجهی قریب به اتفاق همه سازمان‌های سیاسی و انقلابی ایران، نسبت به ماهیت ارتجاعی خمینی و روحانیت تکیه زده بر مساجد، در سال‌های پیش از انقلاب، با وجود همه‌ی از خود گذشتگی‌ها، فداکاری‌ها و تلاش‌های بی‌وقفه - اگر چه دیر هنگام - کمونیست‌ها و نیروهای مترقی جامعه برای سازماندهی صف مستقل خود، کارگران و توده‌های زحمتکش، در دو ماهه‌ی آخر قبل از قیام، صورت گرفت و تاثیر خود را نیز، بر خلاف میل و خواسته خمینی، روحانیت و تمامی جناح‌های بورژوازی، در قیام شکوهمند مردم ایران، در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ متبلور ساخت، سرانجام، نظامی به غایت ارتجاعی و قرون وسطائی به نام جمهوری اسلامی از آن بیرون آمد. از آن روز تاریخی و انقلاب پر شکوه، که می‌بایست پاسخ‌گوی مطالبات سرکوب شده تمامی اقشار تحت ستم جامعه در دوران حاکمیت منفور سلطنت پهلوی می‌شد، اختاپوسی سر بر آورد، که از همان آغاز، پایه‌های حکومت خود را، بر سرکوب، اختناق و پایمال کردن ابتدائی‌ترین حقوق مردم به ویژه کارگران، زنان و توده‌های زحمتکش ایران بنیان گذاشت. که اینک پس از گذشت ۲۸ سال، نه تنها از گستره‌ی سرکوب، زندان، شکنجه، کشتار و پای مال شدن ابتدائی‌ترین حقوق انسانی توده‌ها، کاسته نشده است، بلکه هر روز نیز که می‌گذرد، حاکمان جهل و جنون جمهوری اسلامی، برای بقای خود فشارهای بیشتری را بر توده‌های تحت ستم ایران روا می‌دارند.

به راستی چرا چنین شد؟ چرا از دل صفوف میلیونی توده‌ها، از آن خیزش به هم فشرده‌ی مردم ایران و قیام شکوهمند ۲۲ بهمن، اختاپوسی چنین خونخوار سر بر آورد و بر گرده‌ی مردم ایران نشست. اختاپوسی که ۲۸ سال پنجه‌های مرگ بار خود را، بر گلوی کارگران، زنان، معلمان، دانشجویان و هر آن کس که می‌خواست و می‌خواهد انسان بماند و برای تحقق مطالبات انسانی خود از قبیل: کار، نان، آزادی، تلاش و پیکار کند، این چنین بی‌محابا فشرده است. برآستی چرا؟

آیا شکل‌گیری جمهوری اسلامی و هر آنچه در این ۲۸ سال بر مردم ایران رفت، اجتناب ناپذیر و بر بستر روند تاریخی - طبقاتی حاکم بر جامعه ما بوده است؟ آیا فقط اتکا کردن به همدستی امپریالیست‌ها در همگامی و سازش با روحانیون ایران به رهبری خمینی، در جهت شکل‌گیری جمهوری اسلامی، می‌تواند روشنفکران، نخبگان جامعه و رهبران سازمان‌های سیاسی و کمونیستی دهه‌های چهل و پنجاه را از مسئولیتی که بر دوششان بود رها سازد. مسئولیت شناخت ترندهای امپریالیستی، ماهیت ارتجاعی مذهب، خمینی و روحانیون و آنگاه، شناساندن و انتقال این آگاهی، نخست به نیروهای جوان درون تشکیلات‌ها و هواداران سازمان‌های سیاسی خود و سپس، گسترش دامنه‌ی این شناخت، به جامعه و در میان توده‌های مردم. آیا رسالت این شناخت و آگاهی، توسط روشنفکران سکولار، احزاب و سازمان‌های چپ به ویژه کمونیست‌ها و سازمان‌های ضد سرمایه‌داری و مدافع منافع طبقه کارگر و زحمتکشان ایران، در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ صورت گرفت؟ یا این که، روشنفکران و رهبران سازمان‌های سیاسی چپ و کمونیست، خود نیز نسبت به ماهیت ارتجاعی مذهب، خمینی و

روحانیون، در دنیای توهمات خود بسر می بردند؟ و یا شاید با عمده کردن وجهه مبارزات ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی بر علیه شاه، فقط دل در گرو سرنگونی نظام ضالمانه سلطنت پادشاهی بسته بودند؟.

من در این نوشتار تلاش خواهم کرد نگاهم را به مسائل طرح شده در بالا به اختصار و تا حد ممکن شفاف بیان کنم. شاید دریچه ای باشد هشدار گونه، برای ورود به بحثی منطقی در تبیین فعل و انفعالات کنونی و شفافیت صف بندی نیروها، در مسیر انقلابی که، برای تحقق نان، کار، آزادی و پاسخگویی به منافع کارگران و دیگر اقشار زحمتکش ایران تلاش می کنیم. تا یکبار دیگر نظاره گر تجربه ی تلخ و مرگبار انقلاب ۵۷ نباشیم.

1- برای من و نسل من، که جوانان دوران انقلاب ۵۷ بودیم، و نسل پیشین ما، که بعضا رهبران و فعالین احزاب و سازمان های سیاسی دهه ۴۰ و ۵۰ بوده اند، و نیز برای قریب به اتفاق توده های تحت ستم ایران، انقلاب ۵۷، اگرچه با تجربه ای خونبار، پس از دوسال کشاکش میان انقلاب و ضد انقلاب، سر انجام با سرکوب عنان گسیخته ی توده ها، همراه با سازمان های کمونیست، انقلابی و مبارز، به شکست انجامید؛ اما بر بستر این تجربه خونبار، آموزه های بسیار گرانبغی نیز وجود داشته است؛ که بی توجهی به آنها، می تواند همچنان ما را در دور باطل تجربه های خونبار دیگری بکشاند.

در تمامی روند تاریخی مبارزات توده ها و ستمدیدگان تاریخ، بر علیه ستمگران، از استثناء که بگذریم، همواره صف بندی نیروهای انقلاب، بر اساس منافع مشترک طبقاتی توده های فرودست، و صف بندی نیروهای ضد انقلاب نیز، بر اساس منافع مشترک طبقات حاکم، و در اتحاد با نیروهای مدافع حفظ سیستم حاکم بر جامعه (در شرایط کنونی حفظ سیستم سرمایه داری) بر اساس استراتژی نهائی این نیروها، شکل گرفته و می گیرد. لذا توجه و شناخت دقیق از اهداف و نقطه عزیمت مبارزاتی تمامی نیروهای درون اپوزیسیون و نیز پوزیسیون، در هر انقلاب اجتماعی واقعا تحول خواه، از اهمیت کلیدی برخوردار است. بدون این شناخت و شناساندن آن به طبقات و اقشار فرودست جامعه، نه تنها هیچ انقلاب اجتماعی به سر منزل مقصود نرسیده و نخواهد رسید، بلکه فاجعه بار نیز خواهد بود. انقلاب ۵۷ نمونه خونبار و فاجعه آمیز جهالت و تغافل از این مهم بوده است.

در انقلاب ۵۷، امپریالیسم آمریکا و دیگر دول سرمایه داری، سیاستی را که در "گوادلوپ" اتخاذ کرده بودند و در نهایت نیز، بر انقلابیون و توده های تحت ستم جامعه ما روا داشتند، دقیقا برخاسته از منافع طبقاتیشان بود. استراتژی نهائی آمریکا و دیگر دول سرمایه داری در ایران و دیگر کشورهای پیرامونی، بر حفظ سیستم سرمایه داری و نه حفظ حکومت ها استوار است. بنابر این، حکومت هائی از سنخ پهلوی و جمهوری اسلامی تاریخ مصرفی دارند. و طبیعتا آمریکا و سرمایه داری جهانی، بر اساس منافع طبقاتی خود، همواره با آلترناتیوهای گوناگون در کمین نشسته اند تا در هنگام خیزش انقلابی توده ها، آنگاه که کل سیستم سرمایه داری مورد هدف نیروهای انقلاب قرار می گیرد، وارد میدان شوند. و با مهره چینی، و یا دامن زدن به یک سازش طبقاتی، با مناسب ترین بخش اپوزیسیون که همزمان با حفظ سیستم سرمایه داری حاکم بر جامعه؛ قدرت مهار انقلاب و سرکوب گری کارگران و توده های زحمتکش جامعه را نیز داشته باشد، انقلاب و اهداف آن را، از درون تهی سازند. بنابر این، سازش آمریکا با خمینی و دیگر سران رژیم جمهوری اسلامی، قبل از قیام ۲۲ بهمن، امری تصادفی و یا از سر جهالت طرفین نبوده است. آمریکا، اگر چه پیش از خمینی، روی گزینه ی شاپور بختیار و جبهه ملی برنامه ریزی کرد. اما تداوم خیزش انقلابی مردم، آمریکا را بر آن داشت تا در مسیر سازش با خمینی، در همراهی با نهضت آزادی و جبهه ملی گام بردارد. هدف استراتژیک آمریکا، در این گزینه، اگر چه، جلوگیری از تعمیق صف بندی طبقاتی نیروهای انقلاب بود، اما ابتدا به ساکن، روی سهم کردن بوژوازی لیبرال در حکومت و

سپس تقویت آن در مقابل خمینی حساب باز کرده بود. این سازش اجباری، اما آگاهانه، در آن مقطع با توجه به روندی که انقلاب پیش می‌رفت، و هر روزه بر عمق و گسترش طبقاتی آن افزوده می‌شد، می‌توانست برای آمریکا، نه ایده آل، اما مطلوب باشد. خمینی با همه اختلاف نظرهای روبنایی که با آمریکا داشت، به دلایلی از قبیل: ماهیت به غایت ارتجاعی و ضد کمونیستی، دفاع بی‌چون وچرایش از سیستم سرمایه‌داری و موقعیتش در آن شرایط که بر موج انقلاب سوار شده بود، بهترین گزینه، برای امپریالیسم آمریکا بود. چرا که، ضمن حفظ سیستم حاکم بر جامعه، با داشتن واپسگراترین نیروها در عقبه خود، می‌توانست طبقه کارگر، توده‌های تحت ستم ایران و تمامی نیروهای تحول‌خواه جامعه را، که خواهان تعمیق و گسترش عینی انقلاب بودند، سرکوب نماید. چنانکه دیدیم حاصل این سازش طبقاتی، رژیمی به نام جمهوری اسلامی شد، که همانند اختاپوسی، ملتی را به مرگ و نابودی کشاند.

طبیعتاً برای انجام چنین رسالتی، همیشه به پیش شرطی همچون "مزدور"، "سگ زنجیری"، "عامل امپریالیسم" و دیگر صفاتی از این دست، نیازی نیست. فردی مثل "خمینی" با نظام جمهوری اسلامی، و یا هر "رهبر" و سازمان دیگری در عین استقلال سیاسی، به لحاظ ماهیت طبقاتی، ضد کمونیستی و قرار گرفتن در گردونه نظم جهانی سرمایه، می‌تواند رسالت سرکوب بی‌امان توده‌ها را، برای امپریالیسم و به نفع طبقات استثمارگر در ایران، به خوبی پیش ببرد.

من در این میانه، هیچ نکوهشی بر آمریکا، در جهت کنار آمدن با خمینی و دار و دسته‌اش در ماه‌های پایانی قبل از قیام ۲۲ بهمن، روا نمی‌بینم. ماهیت طبقاتی امپریالیسم آمریکا در مقابله با انقلابات اجتماعی و سرکوب کارگران و توده‌های زحمتکش شکل گرفته است. آمریکا دقیقاً بر اساس منافع طبقاتی در جهت حفظ سیستم سرمایه‌داری تصمیم گرفت و بدان اقدام نمود. اگر خلاف آن عمل می‌کرد، سؤال بر انگیز می‌شد. شاه دیگر رفتنی و غیر قابل حمایت بود. در آن مقطع، جلوگیری از فروپاشی سیستم حاکم بر ایران و متوقف ساختن حرکت رو به جلو و رشد طبقاتی نیروهای کمونیست، چپ و رادیکال درون انقلاب، که به سرعت در حال شکل دادن صف مستقل خود بودند، برای آمریکا در اولویت قرار داشت. و چه کسی بهتر از خمینی. اگر در این میانه، کسی ویا کسانی باید مورد نکوهش قرار گیرند؛ همه افراد، رهبران احزاب و سازمان‌های سیاسی و کمونیستی آن سال‌ها هستند، که بر اساس منافع طبقاتی کارگران و توده‌های تحت ستم ایران عمل نکردند و بدون توجه به اهداف و ماهیت ارتجاعی خمینی، تنها به فاکتور مبارزه با دیکتاتوری رژیم شاه تاکید کرده و مرزبندی‌های طبقاتی را مخدوش نمودند. و در این میانه، نه تنها خود، بلکه ما جوان‌ها را نیز، زیر علم خمینی فرستادند. تا تکرارگر شعارهای ارتجاعی او باشیم، و بر اساس سرنگونی دیکتاتوری شاه، در پرتو اصل سحرآمیز "وحدت" و "همه با هم"، نه تنها دنباله روی بی‌چون چرای خمینی شدیم، بلکه با پذیرش شعار "بحث بعد از مرگ شاه"، چک سفید نیز، در صندوقچه کشتار و ویرانگری خمینی گذاشتیم.

در حالی که با توجه به اهداف خمینی، که در تمامی نوشته‌ها و آثار او، که حد اقل از سال ۴۲ به بعد به صورت مکتوب در جامعه وجود داشت، همه افراد آگاه جامعه و سازمان‌های سیاسی مدافع زحمتکشان، می‌بایست از مخدوش شدن مرزهای طبقاتی مبارزه جلوگیری به عمل می‌آوردند و از همان آغاز، نه تنها در عرصه نظری به طور مستدل، به افشای ماهیت ارتجاعی خمینی و روحانیت می‌پرداختند. بلکه عملاً نیز می‌بایست به سازماندهی صف مستقل توده‌ها، در مسیر انقلاب، پای می‌فشردند و برایش بها می‌پرداختند. اگر این تغافل را در آن برهه، به حساب جهالت و یک اشتباه فاحش تاریخی در کارنامه نیروهای کمونیست، چپ و نیروهای مدافع زحمتکشان بگذاریم، تکرار آن در این لحظه، دیگر جهالت و تغافل نخواهد بود. بلکه یک خیانت آشکار خواهد بود، که در کارنامه همه کمونیست‌ها، نیروهای چپ و سازمان‌های مدعی استقرار نظام اجتماعی سوسیالیسم، ثبت خواهد شد.

۲ - همه ما، اگر فرضاً، تا روی کار آمدن جمهوری اسلامی، فاقد درک درست طبقاتی از انقلاب و ماهیت صف بندی نیروهای شرکت کننده در مبارزه با سلطنت پهلوی بودیم، امروز می بایست به یمن تجربه خونبار انقلاب ۵۷ و درس گیری از ۲۸ سال سرکوب، زندان، شکنجه و کشتار توده ها واقشار مختلف ایران توسط جمهوری اسلامی، دریافته باشیم، که مخالفت و مبارزه با دیکتاتوری و حکومت های جبار، فی نفسه و به خودی خود، یک ارزش نیست و نمی تواند مایه مباهات افراد یا سازمان های مخالف حکومت های خودکامه و ارتجاعی باشد. حتی اگر خود آن افراد یا سازمان ها، از آن به عنوان اعتبار و سکوی پرتاب خود سود ببرند. بلکه اهداف طبقاتی و ماهیتی که در پس این مخالفت و ایستادگی نهفته است، می تواند بدان ارزش و اعتبار ببخشد. چنانکه می بینیم، همان جانیان، سرکوبگران و بازماندگان حکومت شاه، که با سرکوب و گسترش اختناق لجام گسیخته، و فرهنگ تک صدائی، در پس کشتار نیروهای کمونیست و انقلابی ایران، زمینه ی رشد خمینی و روحانیت مرتجع را فراهم کردند، امروز، خود را نه فقط منادیان " آزادی" و مدافع " مردم" ایران می دانند؛ بلکه با سود بردن از امکانات گسترده ی امپریالیستی و راه اندازی کانال های رنگارنگ تلویزیونی، خود را یکی از آلترناتیوهای براندازی جمهوری اسلامی نیز، معرفی می کنند. به راستی کدام آزادی؟ و کدام مردم؟.

امروزه دیگر نفس شعار دادن بر علیه آمریکا و امپریالیسم، به تنهایی نمی تواند فاکتوری از ترقی خواهی باشد. چنانکه نفس مخالفت و ایستادگی در مقابله با رژیم جنایتکاری همچون جمهوری اسلامی نیز، به تنهایی نمی تواند تائیدی بر ماهیت انقلابی و ترقی خواهانه افراد یا سازمان های درون اپوزیسیون ایران باشد. حتی اگر پیگیرترین نیروی برانداز جمهوری اسلامی باشیم.

انقلاب ۵۷ به ما آموخت، می توان همچون خمینی و همراهانش، مخالف سلطنت جنایت کار خاندان پهلوی بود، در جهت بر اندازی آن، تلاش کرد، تبعید، زندان و شکنجه را به جان خرید، اما به دلیل ماهیت ارتجاعی و پایبندی به قوانین قرون وسطائی مذهب، هزار بار جنایت کارتر از رژیم شاه بود. انقلاب ۵۷ به ما آموخت، دوران فلسفه بافی های افراد و احزابی که با شاقول ترازویی "ضد امپریالیسم" به تائید یا رد سازمان ها و دولت ها می نشستند، به سر رسیده است. و دیگر نمی توان، تنها با تکیه بر شعارهای ضد امپریالیستی و قرار دادن افراد و احزاب در طرفین معادله ی "مخالف امپریالیسم بودن، مساوی است با قرار گرفتن در اردوی جهانی انقلاب"، خود را به جهالت زد. بدون تحلیل از ماهیت این مخالفت، و بی توجهی به اندیشه، اهداف، برنامه عمل و عملکرد دیروز و امروز افراد، احزاب و سازمان ها، می توان مجیز گو و جاده صاف کن قدرت گیری جنایت بارترین رژیم ها شد. چنانکه جمهوری اسلامی با سود بردن از همین شعارهای ضد امپریالیستی، نه تنها رسالت نا تمام رژیم شاه و امپریالیسم آمریکا، در کشتار مردم و نیروهای انقلابی ایران را تکمیل کرد، بلکه صدها بار بیشتر از آمریکا و رژیم سلطنتی شاه، دست به جنایت زد. این مفروضات اگر چه به روشنی نشان می دهند، مبارزات جاری و کنونی مردم ایران و تمامی احزاب و سازمان های اپوزیسیون، علیه جمهوری اسلامی، نمی تواند جدای از مبارزه همزمان با سیاست های امپریالیستی آمریکا در منطقه و ایران باشد. اما کافی نیست. مبارزات جاری مردم ایران، بر ضد امپریالیسم و براندازی جمهوری جهل و جنون جمهوری اسلامی، بدون پیوند با منافع کارگران و توده های زحمتکش ایران و پاسخگویی به مطالبات بر حق توده های تحت ستم ایران، هیچ مفهومی نخواهد داشت. حتی اگر، حنجره های خود را، با تکرار شعار "زنده باد آزادی" پاره کنیم. انقلاب ۵۷ به ما آموخت، اگر چه مولفه ی مبارزه بر علیه امپریالیسم و دیکتاتوری حاکم بر جامعه، می تواند سر آغاز ورود به حداقل شناخت ماهیت نیروهای درون اپوزیسیون باشد، اما در ارتباط با کشورهایی همانند ایران، بدون یک انقلاب اجتماعی

راستین، حتا منجر به دست یابی " آزادی" های بورژوائی نیز نخواهد شد. (۱). برای کارگران و توده‌های زحمتکش ایران، کمونیست‌ها و نیروهای چپ معتقد به انقلاب اجتماعی، که برای ایجاد تغییرات بنیادی در سیستم سیاسی و اقتصادی حاکم بر ایران و استقرار سوسیالیسم مبارزه می‌کنند؛ علاوه بر مولفه پیشین، داشتن برنامه عمل در جهت پاسخگویی به مطالبات زنان، کارگران و دیگر اقشار زحمتکش جامعه، تامین بهداشت، درمان و تحصیل رایگان، جدایی دین از دولت و به طریق اولی، جدایی دولت از دین (۲)، حق تشکل و اعتصاب برای کارگران، حق آزادی بیان، آزادی فعالیت بدون قید و شرط احزاب سیاسی، تحقق بخشیدن شعار کار، نان، آزادی برای همه، حق تعیین سرنوشت و پاسخگویی به مطالبات بر حق خلق های تحت ستم ایران بر مبنای نظامی دموکراتیک و ده‌ها مطالبات سرکوب شده ی اقشار مختلف ایران، که همه جزء مطالبات معوقه ی بورژوا - دموکراتیک مردم ایران هستند؛ می‌تواند دریچه ورود شناخت نیروهای اپوزیسیون نسبت به هم، در جهت کسب اعتماد به سرنوشت فردای انقلاب باشد.

۳ - طولانی بودن سال های فشار و سرکوب، عدم دست یابی به پیروزی های هرچند کوچک در این سال های داغ و درفش، بی کاری، بی حقوقی، کشتار و اخراج عنان گسیخته کارگران، محرومیت دراز مدت اقشار مختلف مردم از ابتدائی ترین حقوق انسانی، گسرش عنان گسیخته ی تبعیضات جنسی و سرکوب مداوم وبی وقفه ی زنان، معلمان، دانشجویان، نویسندگان و روشنفکران جامعه در طول سه دهه، سرکوب خونین و مداوم سازمان های سیاسی مبارز و کمونیست، و قطع شدن شریان های حیاتی این سازمان ها، با کارگران و توده‌های زحمتکش ایران، کشتار جمعی زندانیان سیاسی، مهاجرت و تبعید نیروهای انقلابی به خارج از مرزها، فشارهای مادی و روحی حاصل از طولانی شدن سال های تبعید و بسیاری عوامل فرسایشی دیگر، که در این سال های مرگ و زندگی، چه در درون جامعه ایران و چه در روزگار طولانی تبعید، حاکم بوده است، قادر خواهند بود، جان و اندیشه ی مقاوم ترین انسان ها را در چنبره خود بگیرند و آنان را در مبارزه با بر اندازی جمهوری اسلامی، به راه های سهل الوصول امپریالیستی بکشاند. چنانچه، بسیاری از کسانی که امروز فقط به سرنگونی جمهوری اسلامی اندیشه می‌کنند و آشکار و نهان، دل در گرو سیاست های آمریکا بسته تا هر چه سریع تر کار جمهوری اسلامی ایران یک سره گردد، نه تنها، در روزگاری نه چندان دور، لباس ضد امپریالیستی بر تن داشتند، چه بسا از مدافعان آتشین کارگران و توده‌های زحمتکش ایران بوده و حتا عاشقانه و خالصانه نیز، در این مسیر گام برمی داشتند. امروز، آنان با چشم فرو بستن بر تجربه ی ویرانگر تهاجم آمریکا به افغانستان و عراق، و وقایع خونباری که هم اکنون بر مردم این کشورها می‌گذرد، همچنان بر طبل آمریکا می‌کوبند، و یا در بهترین حالت ممکن، با چشم فرو بستن بر تجربه مرگبار انقلاب ۵۷، و نا دیده گرفتن تجربه " اتحاد" با خمینی، کماکان به تجربه ای از همان سنخ، پای می فشارند و رهنمود فراخوان " وحدت" و رفتن به زیر سایه سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت را سر می دهند، و بار دیگر همان نسخه مهلک ۵۷ را، نه فقط برای خود، که دیگران و حتا کمونیست ها را نیز، به نوشاک کردن آن فرا می خوانند.

بی توجه بودن به مفروضات یاد شده در بندهای ۱ و ۲، بدون شک، شتابزدگی، تغافل و دنباله روی از شرایط و فضائی را که امپریالیسم آمریکا در حال گسترش آن، در برابر افراد و سازمان های سیاسی، کارگران و تمامی اقشار زحمتکش ایران است، به دنبال خواهد داشت؛ که می‌تواند روند رو به رشد آتی حرکت توده‌ها را، زیر سیطره آترناتیو سازی خود بکشاند و با تحمیل و سوار کردن بخشی از اپوزیسیون بر انداز جمهوری اسلامی، بر کرده ی کارگران و توده‌های زحمتکش ایران، یک بار دیگر مبارزات جاری مردم ایران را به انحراف بکشاند، و فاجعه ی دیگری همانند انقلاب ۵۷، بر سر کارگران و دیگر اقشار زحمتکش ایران، آوار

سازند. لذا با تامل، سازمانگری، همراه با افزایش تلاش برای هرچه منسجم تر شدن کمونیستها و نیروهای چپ ضد سرمایه در پیوند با طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش ایران، به عنوان استراتژی امروز، فردا و همواره پیش روی سازمان های کمونیستی، بدون اینکه اسیر طرحهای وسوسه انگیز امپریالیستی، و در عین حال سهل الوصول سرنگونی جمهوری اسلامی شویم، کوشش در جهت افزایش دو چندان مبارزه، در مقابله با جمهوری اسلامی و سیاستهای امپریالیستی آمریکا، می تواند تکیه گاه کارگران و زحمتکشان ایران در مواجهه با آلترناتیو سازی های احتمالی آمریکا و نیروهای مدافع سرمایه داری باشد. چرا که آمریکا و نیروهای مدافع سرمایه داری، در راستای ماهیت و منافع طبقاتیشان، همواره در کمین نشسته اند تا مبارزات به حق کارگران و توده‌های زحمتکش ایران را در لحظه های تاریخی و سرنوشت ساز، به انحراف بکشانند. و در این میانه علی رغم همه ی شعارهای ظاهر فریب "آزادی خواهی" و "دموکراسی طلبی" که سر می دهند، در عمل نشان داده اند که هرگز در سرکوب و کشتار توده‌ها، نیروهای چپ رادیکال و سازمان های کمونیستی درون جامعه، کمترین تردید و ترزلی به خود راه نداده و نخواهند داد.

۴ - در مبارزه با جمهوری اسلامی، از اختلافات نظری میان سازمان ها که بگذریم، تمامی افراد، احزاب و سازمان های سیاسی بر اساس علایق، دوری و نزدیکی به مراکز قدرت، تفسیرهای متفاوت از آزادی، انقلاب و دیگر مفاهیم اجتماعی و در تحلیل نهایی بر بستر جایگاه و منافع طبقاتی خود حرکت می کنند. هیچ فرد یا سازمان سیاسی را به اجبار نمی توان از مسیری که اتخاذ کرده است، باز داشت و یا خواستار نابودی آن شد. حتا اگر راه های اتخاذ شده به زعم ما، راه هایی امپریالیستی و مغایر با منافع اکثریت جامعه و به طور اخص منافع کارگران و توده‌های زحمتکش ایران باشد.

سیاست نفی و بر اندازی حاکمان در قدرت، و افشای نیروهای بورژوازی درون اپوزیسیون، در هیچ برهه ای از تاریخ، به تنهایی نتوانسته است کمکی به سازماندهی توده‌ها، در رهنمون شدن آنان به یک انقلاب راستین اجتماعی گردد. آنچه در این میان از اهمیت بسیار مهمتری برخوردار است، جنبه ی اثباتی یک انقلاب راستین اجتماعی، برای افراد و تمامی سازمان هایی است، که پیش از هر چیز، به انقلاب و قدرت توده‌ها باور داشته و عملا در جهت منافع کارگران و توده‌های زحمتکش گام برمی دارند. افراد، نیروها و سازمان هایی که در این آشفتنه بازار کنونی، با همه فشارهای موجود که با تبلیغات لجام گسیخته ی بورژوازی جهانی و نیروهای مدافع سرمایه داری بر علیه کمونیسم و سوسیالیسم وارد می شود؛ همچنان با تمام نیرو و انرژی، در کنار کارگران و زحمتکشان ایران مانده اند، پیکار می کنند، می رزمند و برای تحقق سوسیالیسم، همه ی سختی ها را به جان می خرنند. لذا شناخت درست از پتانسیل و ماهیت صف بندی نیروهای درون اپوزیسیون جمهوری اسلامی، تنها زمانی می تواند کارساز باشد، که همراه با جلوگیری از مخدوش کردن مرزبندی های طبقاتی، در جهت وحدت و انسجام طبقاتی کارگران و دیگر اقشار زحمتکش ایران نیز کوشش به عمل آید.

بر بستر چنین نگاهی است که شناخت هم اکنونی از ماهیت، پتانسیل و سیاست های سازمان مجاهدین خلق ایران، برای نیروهای کمونیست، چپ ضد سرمایه داری و فادار به آرمان های طبقه کارگر، می تواند گامی به پیش باشد. متأسفانه بخش وسیعی از نیروهای کمونیست مدافع کارگران و زحمتکشان، با تحلیل از اینکه "مجاهدین در بین توده‌های ایران جایگاهی ندارند" منکر ظرفیت و پتانسیل موجود مجاهدین در به انحراف کشاندن مسیر خیزش انقلابی کارگران و توده‌ها، در هنگامه ی انقلاب آتی مردم ایران هستند. این بخش از نیروهای کمونیست، نقش مجاهدین را تنها در روند طرح های امپریالیستی برای تغییر رژیم جمهوری اسلامی از بالا، و بدون اتکا به انقلاب و قدرت مردم ارزیابی می کنند. همانند آنچه در افغانستان و عراق رخ داده است. از طرف دیگر نیروهای سکولار، جمهوری خواه و چپ لیبرال و رفورمیست

مدافع دموکراسی بورژوائی نیز، با وجود اینکه به انقلاب و راه کارهایی از این دست اعتقاد ندارند، اما، آنها نیز چنین تحلیلی از مجاهدین ارائه می دهند و اساسا بر این باورند که مجاهدین و نیروهای پیرامونیش، فاقد پایگاه، در میان مردم ایران بوده و دورانشان به سر رسیده است. و چنانچه شرایطی فراهم گردد که مردم ایران تصمیم گیرنده سرنوشت خود باشند، آنها راه به جایی نخواهند برد.

طبیعتا در این نوشتار، سخنی با نیروهای سکولار جمهوری خواه، چپ رفرمیست و لیبرال مدافع آزادی های بورژوائی نخواهد بود. چرا که به نظر می رسد، نوع نگاه این نیروها به قدرت و هیئت حاکمه، آنان را در آینده به مجاهدین و "شورای ملی مقاومت" گره خواهد زد. اگر مجاهدین و "شورای ملی مقاومت" در مسیر مبارزه با جمهوری اسلامی، همواره به قدرت بالائی ها، در دول آمریالیستی چشم دوخته و بیشترین سعی و تلاششان، در جهت پیدا کردن حامی و متحدینی در میان پارلمان های اروپا و آمریکا بوده است. در عوض بخش اعظم نیروی تشکل های سکولار جمهوری خواه، چپ لیبرال و رفرمیست نیز، همواره به جناح هائی از قدرت، در درون هیئت حاکمه ی ایران چشم دوخته و با آنان نرد عشق باخته است. بنا بر این، با توجه به وفاداری همه این گرایش ها، در حفظ مناسبات سیستم سرمایه داری در ایران، و به طریق اولی، نقطه اشتراک نگاهشان به قدرت بالائی ها، که ظاهرا فقط در مصادیق با هم اختلاف دارند، سیر منطقی این خواهد بود که هیچگونه نگرانی نسبت به هم در آینده نداشته باشند.

در اینجا، بحث من با آن بخش از نیروهای کمونیست، چپ و مدافع منافع کارگران و زحمتکشان ایران است، که معتقدند، مجاهدین در میان مردم ایران جائی ندارند و دورانشان به سر رسیده است. بیان اینکه مجاهدین در میان مردم ایران پایگاهی ندارند، نه تنها کمکی به سازمان های کمونیستی مدافع کارگران و زحمتکشان ایران نمی کند، بلکه همین نگاه می تواند جنبش کمونیستی، و چپ کارگری ایران را در غفلت فرو ببرد. تا جائیکه از تلاش لازم برای انسجام و سازماندهی صف مستقل نیروهای کمونیست، طبقه کارگر و توده ها، بازماند. و بی توجه، به خطر به انحراف کشانده شدن انقلاب آتی، همانند انقلاب ۵۷، دور باطل دیگری را به تجربه بنشینیم.

از سیاستهای آمریالیستی در جهت بر اندازی و تغییر جمهوری اسلامی از بالا که بگذریم؛ چرا که به نظر می رسد، که در صورت پیشبرد چنین سیاستی از طرف آمریکا و متحدانش - که چندان هم غیر محتمل نیست- سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت، بهترین گزینه برای پیشبرد سیاست این چینی آمریکا خواهند بود. چرا که مجاهدین در مقایسه با دیگر نیروهای مدافع سرمایه داری، نه فقط از نیرو و انسجام تشکیلاتی بهتری برخوردار است، بلکه با توجه به نیروی نظامی - تشکیلاتی و ماهیت سرکوبگریش، به زعم آمریکا و اروپا، یگانه نیرویی خواهد بود که می تواند نقش کنترل کننده و بازدارنده خیزش کارگران، توده های زحمتکش و سازمانهای کمونیستی مدافع انقلاب اجتماعی را به خوبی ایفاء نماید. مضافا اینکه مجاهدین و شورای ملی مقاومت، بر بستر نگاهشان به پارلمان ها و دول اروپائی، با ارائه برنامه ۱۴ ماده ای شان، حد اقل در حرف، تحقق معیارها و مطالبات بورژوا - دموکراتیک مردم ایران، در چهارچوب نظام سرمایه داری را پذیرفته اند. و این دقیقا طنز تاریخ است. چرا؟

سازمانی با پیشینه ی "انقلاب ایدئولوژیک" و تسری خشونت بار بخش کوچکی از بندهای این "انقلاب ایدئولوژیک"، در گستره تشکیلات خود، بر بستر جدایی و متارکه تمام زنان و مردانی که با هم زندگی مشترک داشتند(۳)، سازمانی که بیش از دو دهه است بر بالای سر مردم ایران، رئیس جمهور "منتخب" گماشته است، سازمانی که نزدیک به سه دهه، برای خود، مردم ایران و فردای انقلاب، آلترناتیو ایده آل ساختار حکومتیش، یعنی "جمهوری دموکراتیک اسلامی" را تبیین کرده و در تبلیغ و ترویج آن، نیرو گذاشته است، اینک در سخنرانی های تبلیغاتی خود، همراه با تبیین برنامه ۱۴ ماده ای، توسط مریم رجوی، در

گردهمائی نمایشگاه "بورژوا پاریس"، شعار "جدائی دین از دولت" را، همراه با وعده‌ی تحقق ایجاد دولتی بی هویت، تحت عنوان "جمهوری کثرت گرا" سر می دهد. و این همان طنز تاریخ است. (۴)

اگر نیروهای کمونیست، روشنفکران انقلابی و سازمان های چپ مدافع زحمتکشان ایران، در سال ۵۷، اسیر توهمات خوش باورانه‌ی سخنرانی های خمینی در "نوفل لوشاتو" نمی شدند. و به جای توجه به سخنرانی های تبلیغاتی او که می گفت: "در حکومت اسلامی، حتا مارکسیست ها و کمونیست ها نیز آزادی فعالیت خواهند داشت"، ویا برای سرپوش نهادن بر ماهیت به غایت ضد کارگریش، به یاوه می گفت: "پیامبر اسلام نیز بر دست کارگر بوسه زده است"، به مجموعه افکار، اندیشه ها، ماهیت مذهب و عملکرد خمینی در دو دهه ۴۰ و ۵۰، تامل می کردند، آنگاه، از تیتراژ شدن چنین شعارهایی در پرتیراژترین روزنامه های بورژوازی جهانی، در آن روزها، و ماه های پیش از بهمن ۵۷، قند در دلشان آب نمی شد، و در درون خود، تکرار گویان، به این خیال اندیشه نمی کردند؛ "بگذار شاه برود و رژیم سلطنت پهلوی سرنگون گردد، آنوقت با باز شدن فضای سیاسی در جامعه، ما می دانیم چگونه قدرت را از خمینی بگیریم. آخوندها که نمی توانند حکومت کنند". در حالی که می بایست به این امر توجه کنیم و می کردیم، تفکری که برای رسیدن به قدرت، همه‌ی راه های ممکن را برای خودش مشروع می داند، لاجرم، برای حفظ قدرت نیز از هیچ اقدام جنایت باری، خود داری نخواهد کرد.

اما بحث من، با افراد و نیروهای کمونیستی که بر این باورند که، "مجاهدین در درون جامعه ایران پایگاهی ندارند"، از منظر دیگری است. چرا که آنان با شناخت از ماهیت سازمان مجاهدین، به درستی، نه تنها هیچ گونه توهمی نسبت به عملکرد آنها ندارند، بلکه بر سازماندهی مستقل کمونیست ها و جنبش کارگری - توده ای ایران نیز، کوشش قابل تقدیری از خود نشان داده و می دهند.

به راستی منظور از این برداشت که "مجاهدین در درون جامعه ایران پایگاهی ندارند"، چیست؟! آیا این مفهوم در مقایسه با نفوذ و گسترش هم اکنونی دیگر سازمان های موجود، با توده های ایران، معنا پیدا می کند. یا منظور مقایسه‌ی جایگاه فعلی سازمان مجاهدین، با سال های ۵۸ و ۵۹ است. که در این صورت این تعبیر برای همه نیروهای موجود و به طور اخص، برای تشکل ها و سازمان های کمونیستی مدافع کارگران و توده های زحمتکش نیز، با درجه‌ی بالاتری صدق می کند. و اگر این مفهوم در ارتباط با ظرفیت و پتانسیل امروز سازمان مجاهدین در مقایسه با دیگر سازمان های کمونیستی موجود بیان می شود؛ که در این صورت نیز، توانمندی فعلی این سازمان، از بسیاری از سازمان ها و تشکل های چپ و کمونیستی دیگر بیشتر است. مضافا اینکه، انبوه هواداران سابق مجاهدین به ویژه خانواده های مجاهدین جان باخته، که بسیاری از آنها هم اکنون، مسعود رجوی و سازمان مجاهدین را مسبب جانباختن فرزندان خود می دانند، و ممکن است اینجا و آنجا به ناسزاگویی هم بنشینند، در نخستین خیزش توده ای و ضعیف شدن دستگاه سرکوبگری جمهوری اسلامی، به دلیل وابستگی عاطفی به فرزندان جانباخته خود و پی گیری راهشان، بدون شک در عقبه سازمان مجاهدین قرار خواهند گرفت. مگر اینکه هم اکنون به یک چهار چوب فکری دیگری مسلح شده باشند. از طرف دیگر، همانند انقلاب ۵۷، که بخش وسیعی از نیروهای مذهبی مدافع شاه، بعد از سقوط حکومت پهلوی، یک شبه طرفدار خمینی و جمهوری اسلامی شدند، با ضعیف شدن پایه های جمهوری اسلامی نیز، بدنه‌ی رژیم و حتا بسیاری از عناصر بدنه سپاه، به دلیل ماهیت مذهبی و گرایش ضد کمونیستی آنها، که سال های دراز، به آن مسلح شده اند، ماهیت وجودی خود را در پیوستن به سازمانهای مذهبی و به طور اخص، مجاهدین خواهند یافت. مجاهدینی که با گذشت هر روز، در استفاده ابزاری از دین و مذهب، کار کشته تر شده

و با تجربه ی بیشتری، به تبیین "تقدس" و پای بندی "ولایت فقیه" در درون تشکیلات خود پرداخته و بدان عمل می کنند. یعنی تمام دعا و جنگ بر سر "ولایت آخوندها"، روی مصداق "ولایت مطلقه فقیه" است، نه مخالفتشان با ماهیت ارتجاعی و ضد مردمی تر "ولایت فقیه".

مهمتر اینکه نیروهای مجاهدین به دلیل حفظ روحیه مبارزه جوئی و جنگندگی، و نیز آموزه های عملی و تاکتونییشان، که تمامی راه های رسیدن به قدرت را مشروع می شمارند، در هنگام خیزش توده ای و گسست ارگان های سرکوب گری جمهوری اسلامی، در صورت باقی ماندن سازمان ها و نیروهای کمونیستی مدافع کارگران و زحمتکشان ایران، در پراکندگی وضعیت کنونی، قادر خواهند بود مهر خود را بر خیزش توده ها نیز بکوبند. و یا چنانچه اگر، با تکیه بر ماهیت اسلامی حکومت ایران و بر بستر سه دهه، سرکوب، ترور، زندان، شکنجه، کشتار و محروم کردن مردم از ابتدایی ترین حقوق انسانیشان توسط حکومت مذهبی جمهوری اسلامی، بر این باوریم که نقش مذهب و تاثیر گذاری نیروهای مذهبی در انقلاب آتی ایران به لحاظ تاریخی، به سر رسیده است، به نظر می رسد، چنین استنتاجی، تنها با تکیه بر نیروی مادی و طبقاتی بالقوه ی نیروهای انقلاب، که مطالبات و منافعشان، عملا با یک انقلاب اجتماعی راستین و با گرایش ضد سرمایه داری گره خورده است، چندان قرین به واقعیت نباشد. چنین استنتاجی، تنها، در صورت وجود سازمان های کمونیستی قدرتمند و نیروهای چپ ضد سرمایه، با توانمندی سازماندهی کارگران و توده های زحمتکش، مفهوم پیدا می کند. نه در پراکندگی موجود کمونیستها و نیروهای چپ. و مهمتر از همه، فراموش نکنیم، که با وجود فروپاشی کشورهای "سوسیالیستی موجود"، کماکان سیاست آمریکا در کشورهای منطقه خاورمیانه، بر محور آلترناتیو سازی گرایش های مذهبی و ضد کمونیسم استوار است. تجربه سیاست آمریکا در افغانستان، عراق و دیگر کشورهای منطقه و حتا ایران فعلی، به خوبی استراتژی دراز مدت آمریکا را در سرمایه گذاری روی آلترناتیوهای مذهبی، نشان می دهد.

استراتژی آمریکا، در گام نخست و در مقایسه میان سازمان ها و نیروهای مذهبی، ضد کمونیسم و مدافع سرمایه داری، با نیروهای سکولار ضد کمونیسم که در بهترین حالت ممکن، با تکیه بر حفظ مناسبات سرمایه داری، روی دموکراسی بورژوائی و فعالیت های حقوق بشری متمرکز هستند، ترجیحا روی نیروهای مذهبی و ضد کمونیست استوار بوده است. اگر چه، با وجود مخالفت شدید هم اکنونی نیروهای سکولار ضد کمونیست، چپ لیبرال و رفرمیست، با سیاست های فعلی سازمان مجاهدین، در صورت وقوع سازشی از نوع انقلاب ۵۷، میان امپریالیسم آمریکا و دیگر دولت های بورژوازی با سازمان مجاهدین و "شورای ملی مقاومت"، اگر نگوییم همه ی این نیرو ها، حداقل، بخش وسیعی از این نیروها، به دلیل ماهیت طبقاتی و نوع نگاهشان به قدرت، جزء حامیان فردا و متحدین بی دریغ سازمان مجاهدین و "شورای ملی مقاومت" در قدرت، خواهند بود. و این را بیش از هر کسی خود مجاهدین نیز به آن واقف هستند.

بنا بر این با توجه بر مفروضات یاد شده و تجربه انقلاب ۵۷، نشستن بر بال پرواز خیال و تکرار اینکه "مجاهدین در میان مردم و به تبع آن، در انقلاب اجتماعی آتی ایران جایگاهی نخواهند داشت" نا دیده گرفتن قدرت آلترناتیو سازی آمریکا و بورژوازی جهانی، برای به انحراف کشاندن مبارزات کارگران و تمام اقشار زحمتکش ایران خواهد بود، که برای کار، نان، آزادی، مبارزه می کنند. چنانکه دیدیم در بی بضاعتی توان تبلیغاتی سازمان های مدافع انقلاب اجتماعی، در مدت شش ماه، چگونه خمینی را از زمین به آسمان بردند، بر اریکه "ماه" نشاندند و آنگاه در قالب "امام" و "رهبر" بر گرده ی مردم و انقلاب ایران سوارش کردند. نگرشی این چنینی به سازمان مجاهدین و "شورای ملی مقاومت"، که ظاهرا بر بستر تکیه بر نیروی مادی و قدرت بی بدیل کارگران و توده های زحمتکش ایران تبیین می گردد، نه تنها، فی نفسه، برای نیروهای کمونیست، کارگران و زحمتکشان ایران، هیچ سودی ندارد،

بلکه پیشاپیش، کارگران، توده‌های تحت ستم و همه نیروهای ضد سرمایه و مدافع راستین انقلاب اجتماعی ایران را، در مقابل سیاست آلترناتیو سازی آمریکا، خلع سلاح خواهد کرد. در همین رابطه لازم است یک نکته ی بدیهی دیگر را نیز یاد آور شوم. باور داشتن بر حرکت مردم و به طریق اولی، تکیه کردن بر نیروی عظیم تاریخی - طبقاتی کارگران و توده‌های زحمتکش ایران، اگر چه نخستین شرط لازم در انقلاب اجتماعی است، اما کافی نیست. بدون حضور موثر کمونیست ها و نیروهای پیشروی مدافع منافع طبقاتی کارگران و زحمتکشان، بی حضور کارگران سازمان یافته، شط خروشان توده‌ها، نه تنها به دریای انقلاب اجتماعی و سوسیالیسم، منتهی نخواهد شد، بلکه چه بسا با هدایت آمریکا و همه نیروهای مدافع سیستم سرمایه داری، در بیابان های پر از خاک و خاشاک، نیز سر ریز شود.

علاوه بر این، تکیه کردن بر پوسیدگی بنیان های درونی جمهوری اسلامی، با تکیه بر فلسفه ی وجودی " دلم بر این خرابیها بود خوش، زانکه می دانم، خرابی چونکه از حد بگذرد آباد می گردد"، نیز اگر چه در گذشته، تاثیر خود را بر ذهنیت قریب به اتفاق نیروهای مخالف رژیم سلطنتی شاه، گذاشته بود، اما تجربه انقلاب ۵۷، نشان داد، ویرانی حاصل از ستمگری، ممکن است، منجر به عصیان توده‌ها و در نهایت، سقوط قدرت حاکمه گردد، اما الزاما به معنای شکل گیری و استحکام نظامی دیگر بر بستر منافع کارگران و زحمتکشان نخواهد بود. لذا بیان همه مفروضات فوق، تاکید بر انسجام و افزایش اثباتی توان مبارزاتی مستقل و هم اکنونی، تمام سازمان های کمونیستی و نیروهای چپ، مترقی، ضد امپریالیسم و ضد سرمایه داری است. تا با تکیه بر تجربه انقلاب ۵۷، از در غلتیدن دوباره به دور باطل و " حرکت پرگاری توده‌ها، که ز صفر است به صفر" پرهیزشود. و بدون شک، دستیابی بدان چندان هم دور از ذهن و محال نیست.

تجربه ی خونبار انقلاب ۵۷ ایران، آینه شفاف است در مقابل همه افراد و سازمان های کمونیست ضد سرمایه، نیروهای چپ مخالف سیستم سرمایه داری، کارگران و توده‌های زحمتکش ایران و همه آنهایی که به مبارزه طبقاتی باور دارند و عملا در جهت سوسیالیسم مبارزه می کنند. با افزایش مبارزه طبقاتی در جهت نزدیکی و انسجام تمامی سازمان های کمونیستی ضد سرمایه و نیروهای چپ رادیکال و مدافع سوسیالیسم، با هدف سازماندهی و ایجاد صف مستقل کارگران و توده‌های زحمتکش ایران، در جهت سرنگونی جمهوری اسلامی، بر تلاش همگانی خود بیافزائیم.

۲۵ / بهمن / ۸۵

احمد موسوی

(۱) همه افراد و نیروهایی که فعالیت های مبارزاتی خود را ، فقط بر محور دست یابی به آزادی و حقوق بشر، در ایران متمرکز کرده اند، بدون شک جامعه ی ایده آل خود را، در وضعیت حاکم بر اروپا و دیگر کشورهای سرمایه داری پیشرفته می بینند. این نیروها، از آنجا که، آزادی های دموکراتیک موجود در این کشورها را، تبلور ماهیت نظام سرمایه داری می بینند، نه حاصل فداکاری های کمونیست ها و دیگر انقلابیون، که در سازماندهی مبارزات قهرمانانه ی کارگران و قیام های خونین ستمکشان در دو قرن اخیر به دست آمده است. و حتا فراتر از این می توان گفت، که این آزادی ها، ماحصل تمام انقلابات و مبارزات تاریخی - طبقاتی استثمار شوندهگان تاریخ و توده‌های فرو دست جوامع طبقاتی، از آغاز تا به امروز، بر علیه حاکمان و طبقات فرادست بوده است. لذا نیروهای وفادار به آزادی های بورژوائی، فکر می کنند با

روی کار آمدن یک دولت پایبند به آزادی های فردی و قوانین مدنی در چهار چوب سیستم سرمایه داری در ایران، بدون تحولات اجتماعی واقعا رادیکال، که تضمین کننده ی منافع کارگران و توده های تحت ستم ایران باشد، آنها و مردم ایران را، حد اقل به آزادی های مدنی خواهد رساند. این نیروها و همه ی افرادی که چنین می پندارند، توجه ندارند که وقتی جنبش و خیزش انقلابی اقشار مختلف مردم، به ویژه کارگران و زحمتکشان ایران، بر بستر یک قیام عمومی، منجر به سرنگونی جمهوری اسلامی گردید، در کارخانه ها، مدارس، دانشگاه ها، پادگان ها، روستاها و هر آن کجا که مردم به پا خواسته، حضور دارند، چه به صورت خود جوش، و چه تحت نفوذ سازمان های سیاسی، نهاد های قدرت مردمی در قالب شوراها و یا هر نوع دیگری از قدرت توده ای، شکل خواهد گرفت. که در آن صورت، انرژی و پتانسیل مبارزاتی کارگران و توده های تحت ستم، برای دست یابی به حقوق و مطالبات سرکوب شده ی خود، در پس سقوط حاکمیت جمهوری اسلامی، دو صد چندان می گردد. حال تصور کنید بر فراز سقوط جمهوری اسلامی، هر حکومتی با هر نام، ایسم و شعاری، بر مسند قدرت قرار بگیرد و بخواهد تنها با اهداف تحقق آزادی های مدنی در چهار چوب باز سازی نظام سرمایه داری حرکت کند. چه اتفاقی رخ خواهد داد. از فردای انقلاب و سقوط جمهوری اسلامی، کارگران در درون کارخانه ها، آزادی را، در تحقق خواسته های مادی و معنوی سرکوب گشته ی طولانی مدت خود به کار خواهند گرفت. زحمتکشان استثمار شده ی شهر و روستا نیز، از آزادی برای بدست آوردن کار، نان، زمین و مسکن، سود خواند برد. خلق های تحت ستم ایران، آزادی را برای کسب مطالبات سرکوب شده ی ملی خود به کار خواهند گرفت. معلمان، زنان، دانشجویان، نویسندگان، روشنفکران و دیگر اقشار مردم نیز، تلاش می کنند از آزادی برای دست یابی به مطالبات مادی و معنوی خود، سود ببرند. در چنین وضعیتی دولت مورد نظر شما، در بهترین حالت موجود، با روشنفکران، نویسندگان، زنان و دانشجویان، با رعایت آزادی های مدنی در چهارچوب نظم سرمایه داری، مشکلی نخواهد داشت. اما با کارگران و زحمتکشان که برای تحقق مطالبات خود، - که از بد حادثه برای دولت مطلوب شما، دقیقا مطالبات طبقاتی و ضد سرمایه داری به شمار می رود - نهاد های شورائی و یا اشکال دیگر اعمال قدرت خود را ایجاد کرده اند، چه بر خوردی خواهد داشت. طبیعتا روز های نخست، با وعده ی پاسخ گویی به مطالباتشان، کارگران را به " آرامش " دعوت خواهد کرد. همزمان با این دعوت، کارخانه ها ی تولید تئوری انواع مختلف " خطرات " ناشی از اعتراضات و تحصن های کارگری از طرف نویسندگان و احزاب چپ رفرمیست، برای تمکین کارگران و توده های گرسنه به کار می افتد. از آنجا که هیچکدام از این راه ها، کارگر نخواهد شد، دولت مطلوب شما، یا باید بر خلاف ماهیت طبقاتی خود، به کارگران و توده های رنجبر بگوید، بفرمائید، این دولت و این قدرت مال شما و ما نیستیم. که چنین چیزی محال خواهد بود. بنابر این می ماند تنها یک راه، که برخاسته از ماهیت دولت سرمایه داری است. یعنی شروع بگیر و ببند، سرکوب، اخراج، زندان و شیوه های دیگر سرکوب. مسئله ملی خلق ها، با "شعار حفظ تمامیت عرضی ایران" که اساسا ترازوی دیگری خواهد بود. فراموش نکنیم، راجع به کشورهای اروپایی حرف نمی زنیم. در مورد ایران، که با یک دولت بورژوائی، آن هم، در یک پروسه ی طولانی و بر فرض محال، با سیاست اصلاح طلبی رفرمیستی مطلوب شما، به قدرت رسیده باشد، نیز صحبت نمی کنیم. که در طول چند دهه دولت بورژوا - لیبرال مورد نظر شما، با نهاد های مدنی خود، به آرامی و با کمترین هزینه، شکل گرفته و بحران های سیاسی اقتصادی نظام هم حل شده باشد. توجه داشته باشید از ایران انقلاب کرده، پس

از سقوط جمهوری اسلامی، با پتانسیل بالای مبارزاتی کارگران و توده‌های زحمتکش ایران حرف می‌زنیم. لذا به بدیهی‌ترین شکل، تحولات آتی ایران باید در قدم نخست پاسخگوی مطالبات کارگران و توده‌های زحمتکش ایران، باشد. که الزاما چنین پاسخگویی، با تکیه بر نیروهای وفا دار به سیستم سرمایه داری و آزادی‌های سیاسی بورژوازی، جامعه عمل نخواهد پوشید. لذا مبارزات ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری بر علیه جمهوری اسلامی، تنها هنگامی که با مبارزه و باور داشتن به تحولات واقعا عمیق اجتماعی، در جهت تحقق مطالبات کارگران و زحمتکشان ایران، آمیخته گردد، مفهوم واقعی پیدا کرده و مردم ایران را نیز به آزادی خواهد رساند.

(۲) شعار "جدائی دین از دولت" اگر چه به عنوان یک اصل مترقی، سال‌ها است در کشورهای سرمایه داری مدرن به اجرا در آمده است، اما دوباره دین و مذهب، به شکل‌های گوناگون و با تارهای به ظاهر نامرئی، تا حدودی خود را بر کرده مردم این کشورها نشانده است. مضافا اینکه با گذشت هر روز در این کشورها، وابستگی دولت‌ها به دین در حال افزایش است. و کم و بیش همه دولت‌ها برای رسیدن به قدرت، به صورت ابزاری از دین و مذهب سود می‌برند. چنانکه دیدیم، بوش رئیس جمهور آمریکا در دومین دوره کاندیداتوری ریاست جمهوری خود، چگونه در سخنرانی‌های تبلیغاتی خود از دین سود برد. لذا، لازم است علاوه بر شعار "جدائی دین از دولت"، روی "جدائی دولت از دین" نیز پای فشرده شود.

(۳) برای اطلاع بیشتر از ماهیت "انقلاب ایدئولوژیک" سازمان مجاهدین و بنیان‌های ارتجاعی بندهای مختلف آن، به کتاب "خاطرات یک شورشی" نوشته مسعود بنی صدر از اعضای سابق سازمان مجاهدین و نیز مسئول سابق شورای ملی مقاومت، در آمریکا، مراجعه شود.

(۴) برای جلوگیری از خلط مبحث موضوع، و نیز برای جلوگیری از پاره‌ای بد فهمی‌ها، توضیح کوتاهی را در اینجا لازم می‌دانم. با وارد شدن به بحث ماهیت سازمان مجاهدین، همواره با طرح یک سؤال انحرافی که آیا فکر می‌کنید "سازمان مجاهدین از خمینی و جمهوری اسلامی بدتر است؟" سعی می‌شود، اصل بحث مورد نظر به بیراهه کشانده شود. افراد، نیروها و سازمان‌های سیاسی هر کدام ظرفیت و ماهیت خود را دارند و حتا در زمان‌های متفاوت، بر مبنای شرایط خود و دیگران، واکنش‌های متفاوتی از خود بروز خواهند داد، که الزاما تعیین کننده نیستند. سازمان‌های سیاسی، با وجود همه‌ی دوری و نزدیکی که می‌توانند نسبت به هم، و یا قدرت‌های دیگر داشته باشند، مقایسه‌ی کلیشه‌ای آنها با هم، نه فقط راه به جایی نخواهد برد، بلکه مضمون بحث مورد نظر را نیز، به کجراهه سوق خواهد داد. ذکر نمونه‌هایی می‌تواند به روشن شدن این بحث کمک نماید.

مردم عراق، در حاکمیت صدام، تا قبل از حمله به کویت در سال ۱۹۹۱ و شروع تحریم‌ها بر علیه این کشور، به گواه تمامی شاهدان، حتا مخالفین صدام، از نظر تامین رفاه اجتماعی، استفاده رایگان از آموزش، بهداشت، درمان، و دیگر امکانات پزشکی، رشد اقتصادی و مسائلی از این دست، در مقایسه با دیگر کشورهای منطقه و خاور میانه، در سطح بسیار بالاتری قرار داشتند. مذهب نیز بر زندگی روزمره مردم عراق، حاکم نبود. زنان و مردان جامعه نیز، در انتخاب پوشش خود، آزادی کامل داشتند. رقص، موسیقی، جشن و شادی نیز برای مردم، ممنوع و حرام نبود. اما ظرفیت سرکوبگری و پتانسیل کشتار صدام و حزب بعث عراق، نسبت به منتقدین و مخالفین سیاسی، از خمینی و جمهوری اسلامی، به مراتب بیشتر بود. و همین ظرفیت کشتار و سرکوبگری، از همان آغاز و گام به گام، چنان فضای سیاسی را، بر احزاب، سازمان‌های مبارزه، مردم کرد، دیگر قومیت‌ها و در یک کلام مردم

عراق، تنگ و تاریک ساخت، تا جائیکه بسیاری از افراد، نیروها و احزاب سیاسی، زیر ساطور سرکوبگری و کشتار صدام و رژیم بحث عراق، فقط بر ضرورت سرنگوی صدام اندیشه کردند، و بر بستر این اندیشه، به نوکران سیاست تجاوز گرانه ی امپریالیست آمریکا در عراق و منطقه تبدیل شدند. صدام سرنگون گردید، اما مردم عراق نه تنها به آزادی دست نیافتند، بلکه کشتار، مرگ، عدم امنیت، ویرانی، تباهی و آوارگی، ده ها برابر بیشتر از حاکمیت دوران صدام، نصیب مردم عراق گردیده است. اگر چه رهبران احزابی که، دل در گرو سرنگونی صدام، تحت سیطره و سیاست های امپریالیست آمریکا بسته بودند، اینک، سوار بر مرکب قدرت، بر فراز این ویرانی، شکم هایشان را فربه تر می کنند. لذا از منظر اجتماعی، مقایسه ی حکومت صدام و بعث عراق، با خمینی و جمهوری اسلامی، همان قدر بی معنا خواهد بود، که به خواهیم وارد بحث مقایسه ی سازمان مجاهدین با خمینی و جمهوری اسلامی شویم.

عبدالعزیز حکیم، " فرزند خوانده"ی جمهوری اسلامی، رهبر مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و رئیس فراکسیون اکثریت در پارلمان عراق، که خود و تشکیلات سیاسی - نظامیش، بیش از دو دهه با شعار "مرگ بر آمریکا" در آغوش پر مهر جمهوری اسلامی در ایران زندگی کردند، و همدوش با پاسداران و نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی، دست به سرکوب و کشتار مردم ایران زدند؛ هم اینک، تحت سیطره آمریکا در عراق، رهبری بزرگترین تشکیلات شیعه را، در پارلمان و دولت دست نشانده عراق به عهده دارد. با وجود علایق و همنشینی عبدالعزیز حکیم و نیروهای مرتجع اش، با رهبران رژیم ایران، که هم اکنون نیز، همانند شاخه ای از جمهوری اسلامی در عراق حکومت می کنند، در دیدار دو ماه پیش خود با بوش در اردن، بر ضرورت "جدائی دین از حکومت" در عراق تاکید ورزید. و این یعنی همان طنز تاریخ. لذا افراد، نیروها و سازمان های سیاسی را در یک اظهار نظر، یک واکنش و یک حرکت سیاسی موافق یا مخالف با خود ارزیابی نمی کنند، بلکه مجموعه مواضع، سیاست ها، کنش ها و واکنش های یک جریان، در پروسه ی مبارزاتی، قادر خواهد بود، ما را به شناختی اساسی نسبت به نیروهای درون اپوزیسیون برساند.